

جدال با مدعی علیه*

«جدال با مدعی» کتابی است که بصورت مصاحبه تدوین شده و آقایان اسماعیل خوئی و ضرابی به ترتیب گردانندگان اصلی و قرعی این گفت و شنود هستند.

دو عنوان «زندگانی» و «شعر» تم‌های اصلی مباحثه‌اند که آقای اسماعیل خوئی تلاش دارند این هر دو زمین را از زاویه یک دید علمی مورد ارزیابی و سنجش و شناخت قرار دهند. در قسمت اول کتاب که اختصاص به بررسی «زندگانی» آدمی دارد آقای خوئی در پاسخ این سؤال که «...خود شما چرا زندگانی رو می‌پذیرین؟» اینطور ادامه می‌دهند:

(.... برای اینکه زندگانی دارای ارزش درونی به و تنها چیزی که به جهان معنی می‌دهد. جهان بدون زندگانی بی معناست.)، با توجه به پاسخ آقای خوئی چنین بنظر می‌رسد که ایشان «زندگانی» یا «زندگی کردن و زنده بودن» را یک مسئله اداری میدانند که پذیرش یا نفی آن در اختیار انسان است و آدمی میتواند بخاطر ارزش درونی جهان هستی، زندگانی را بپذیرد یا بنابر بی‌ارزشی و تهی

* کتاب توس، با مجموعه انتقادهای آقای عدنانی توافق ندارد و این موضوع در نقدی که یکی از همکاران ما بر مجموع دو مساحبه آقای خوبی نوشته در شماره بعد مطرح خواهد شد.

بودنش، آنرا نفی نماید. در حالیکه زنده بودن و زندگی کردن انسان بسک پدیده
 فیزیولوژیک و نتیجتاً صد در صد عینی و جبری می باشد. وقتی ما از یک ارگانیزم زنده و
 متفکر سؤال میکنیم که چرا زنده هستی و زندگی میکنی؟ در واقع میپرسیم:
 چرا ارگانیزم تو متحرک و مولد است؟ چرا سلولهایت تولید میکنند؟ چرا اقلیت
 تداوی منظم دارد و خون و اکسیژن را به سلولها میرساند؟ چرا ششها کار منظم
 خود را که اکسیژن رسانی بخون می باشد انجام میدهند - کلیهها مواد زائد بدن
 را بصورت ادرار دفع میکنند - کبد مایع اسیدی برای لوزالمعده و کیسه صفرا
 تهیه میکند - معده غذا را نرم کرده و رودهها آنرا هضم و بالاخره جذب خون
 میسازند؟ و... دهها سؤال دیگر. و بدیهی است که پاسخگوئی به این
 سئوالات (و با همان سؤال زندگی کردن و زنده بودن) تنها از زاویه یک دید
 فیزیولوژیک و علمی امکان پذیر است. ما زندگی میکنیم زیرا تحرک و تولید و تکامل
 عناصر و جوارح ارگانیزممان نیازهایی دارند که بایستی آنها را از محیط و شرایط
 اطراف خود تأمین کنند. برای اینکه دست ماحرکت کند، لازم است که ماهیچهها
 عمل ارتجاعی داشته باشند و باین منظور سلولهای ماهیچهئی بایستی زنده و
 مولد باشند، زنده بودن سلولها و تولید مثل آنها نیاز به سیستم تغذیه و اکسیژن
 رسانی دارد که خون از طریق جلب این وظیفه را انجام میدهد. ترکیب و تشکیل
 خون از مواد غذایی بوسیله دستگاه گوارش و عمل هضم انجام میشود. و بالاخره
 مواد غذایی در اثر کاوش آدمی در جریان تولید و همبستگیهای اجتماعی بدست
 میاید، پس میبینیم که بخشی از کاوشهای انسان، بمنابۀ تظاهراتی از زندگی و
 زنده بودن، بنا به خواست جبری ارگانیزم عینیت میابد و همین مورد را در همفزمینه
 های تحرک و تکامل انسان میتوان تعمیم داد. پس زندگانی انسان یک پدیده فیزیولوژیک
 است و تلاشهای آدمی در جریان حیات تنها بدان خاطر است که ارگانیزم خود را
 در محیطی سالم و مطلوب همچنان زنده و مولد نگاه دارد و آنرا با طبیعت مأنوس
 و مالوف سازد. پاسخ آقای خوئی به این سؤال که (چرا زندگانی را میپذیرید؟)
 یک پاسخ فلسفی است که تنها بر اثر یک رشته از ذهنیات مدفون در کتابهای شکل
 گرفته و در ذهن ایشان جایگزین شده است. آقای خوئی میگوید: (چرا زندگانی

رومیپذیریم؟ برای اینکه بزندگانی ارزش میدم، یعنی اراده من، چون يك انسان به زندگانی - و در نتیجه به جهان - ارزش درونی می بخشه ، یعنی من میخواهم که زندگانی دارای ارزش درونی باشد. چرا؟ این دیگه پرسشی است که پاسخی ندارد .) فی الواقع به بن بست رسیدن آقای خوئی در پاسخگوئی به سؤال کلی «زندگانی» ناشی از این واقعیت است که توجیه فلسفی ایشان ، يك توجیه علمی و عینی نیست ولاجرم بجایی می رسد که ذهن نمیتواند روابط علت و معلولی آنرا بدستی مکاشفه و بررسی نماید. خوشبختانه تاریخ تمدن که اینک گسترده و روشن در برابر ماست به سؤال (زندگی کردن آدمی) پاسخ قاطع و مستدلی داده است. زندگی آدمی بدین خاطر است که ارگانیزم در طبیعت شرایط تحرك و تولید خود را حفظ کند و تلاش آدمی در جریان زندگی بدان سبب است که طبیعت و هستی را برای به سازی محیط ارگانیزم مساعد و مطلوب سازد و چون تکامل محیط زیست برای ارگانیزم يك حرکت مداوم و جبری است لذا انسان در جریان پیشرفت حیات و هستی خود هیچگاه متوقف نشده و همچنان بسیری تاریخی ادامه میدهد.

آقای خوئی در تبیین و تفهیم تماس انسان با طبیعت می گویند (انسان با جهان دو گونه تماس میگیرد ، یکی تماس برای شناختن ، دوم تماس برای ارزش دادن .) در حالیکه واقعیت عینی این توجیه را تأیید نمی کند. تماس انسان با هستی يك کشش جبری است که به منظور تأمین شرایط زیست انجام میگیرد و کوشش آدمی اینست که طبیعت را در خدمت به زیستی خود قرار دهد.

در سپیده دم تمدن انسان اولیه برای زام کردن طبیعت و حفظ ارگانیزم شرایط نامطلوب و دشواری داشت و با مشکلات و خطرات زیادی مواجه بود. غذای کافی و مطمئن نداشت ، از حرارت متعادل برخوردار نبوده. جسمش در معرض خطرات فراوانی بود و همواره برای حفظ و حراست خود پناهگاه امنی را جستجو میکرد . در چنین شرایطی همه تلاش و کوشش او - در ارتباط با طبیعت - باین منظور بکار میرفت که غذا بخورد ، پوشاک مناسبی بر جسمش بپوشاند و در پناهگاه امنی بیاساید و این قسمتی از روابط اولیه آدمی با طبیعت بود و طی همین کوششها بود که بنوعی تولید از طریق (شکار و رزی) دست یافت و توانست از گوشت حیوانات تغذیه کند و از پوست آنان برای

خود جامه و پوشش تهیه نماید و در غارها پناه گیرند. شگردها و ابتکاراتی که در جریان تولید بکار میرود موجب جراحتهای علوم هستند، اسلحه سازی از استخوان حیوانات و سنگ و چوب درختان، درست کردن پوشش از الیاف گیاهان و پوست حیوانات و بالاخره جایگزینی در غارها و تغییر شکل آنها برای زیست، اینها ارزشهای اولیه‌ای بودند که بوسیله مغز و دستهای انسان خلق شدند اما نه بخاطر نفس ارزش، بلکه بمنظور زیست ارگانیسم در شرایطی مناسب و مطلوب. آقای خوئی ادامه میدهند:

(تماس برای شناختن همون کاری است که علم میکند و هدف و نتیجه تماس علمی انسان با جهان همون شناختن جهان است.) نه! اینطور نیست آقای خوئی؟! هدف و نتیجه تماس علمی انسانی با جهان تغییر طبیعت و سازگار کردن آن برای به زیستی آدمی است و البته برای تغییر طبیعت و هستی و تسلط بر جهان بایستی آنرا شناخت، قوانین آنرا مکاشفه کرد و بمدد تغییرات و تحولات و دیگرگونیهایی تولیدی آن را به خدمت به زیستی آدمی در آورد.

گاهی چنین بنظر میرسد که نظریات آقای خوئی به واقعیت نزدیک است در حالیکه کاوش در عمق ذهنیات ایشان این نظر را بدرستی تأیید نمیکند زیرا ایشان زندگی آدمی را در آخرین تحلیل یک زندگی اخلاقی میدانند:

(اخلاق سیستمی از ارزشها است و هر ارزش مسلاکیه برای سنجش کردارهای انسان، زندگی انسانی، در آخرین تحلیل یک زندگی اخلاقیه، یعنی زندگی است بر بنیاد ارزشها و نه بر بنیاد حقیقتهای ایزکتیو، از نوع حقیقتهای علمی.) و بهینند که ایشان چگونه حقایق علمی را که پایه‌های زندگی انسان بر آن متکی است نفی میکنند و بنیاد و اساس زندگی را ارزشهای اخلاقی میدانند، در حالیکه ارزشهای اخلاقی اونیائی است ناشی از تولید و خصصتهای عینی و مادی جامعه، البته زندگی تکامل یافته انسان قرن بیستم ممکن است بر پایه ارزشها مستقر و مستدام باشد اما این ارزشها بهر حال از کاوشهای مادی جامعه نشأت یافته اند و لاجرم متکی بر حقایق ایزکتیو و علمی میباشد. نباید تصور کرد که انسان بخاطر ارزشها زندگی می‌کند بلکه حقیقت اینست که

ارزشها در اثر زندگی آدمی و طی دوران تکامل تاریخی آن اخلاقیات یافته و شکل گرفته اند بنابراین ارزشهای بنیادی جامعه همواره در خدمت زندگی انسان هستند نه اینکه - طبق گفتار آقای خوئی - آدمی در خدمت آن ؛

(... بهره برداری از قانونهای علمی تنها در صورتی مایه آسایش و سرشاری زندگانی انسان میشه که سیستمی از ارزشهای اخلاقی راهنمای انسان در این کار باشد .) برای اینکه بتوانیم این گفته آقای خوئی را ارزیابی کنیم خوبست به بینیم چرا حرکت انسان و جامعه در سیر تاریخی خود يك حرکت تکاملی است ؟ حرکت بشریت در جریان هم بستگیهای اجتماعی و انسانی و در تحولات تولیدی خود از این نظر رو به پیشرفت و ترقی و بهبودی است که آدمی میخواهد همیشه در شرایط بهتری زیست کند و این خود خواست جبری و فیزیولوژیکی بدن است ، سلولهای ارگانیزم در حالی متحرك و بارور و تازه و شادابند که از بهترین مواد غذایی تغذیه کنند - پوست بدن به بهترین هوا و اتمسفر نیازمند است .

بدن آدمی در سرما پوشاك و حرارت مناسب میخواهد، در گرما به هوای سرد و مطبوع نیاز دارد . ارگانیزم استراحت میخواهد ، مسکن مناسب می طلبد تفریح و سرگرمی لازم دارد . آدم بیماری را دوست ندارد ، از پیری و کهولت می ترسد پس لازم است که با بیماریها مبارزه کند و سعی نماید که سن متوسطه خود را مرتباً بالا ببرد و بدیهی است که برای تحقق هر يك از این بخشها به امکانات زیاد و حتی نامحدودی نیاز دارد . پسر هیچگاه از نظر غذا ، پوشاك ، مسکن، تفریحات ، و تأمین سلامت جسمی پسر حد کمال نخواهد رسید و بلکه همواره در حال کوشش ، تلاش و مبارزه خواهد بود تا مرتباً گامهایی در جهت بهبود زندگی و محیط زیست خود بردارد و اینست که حرکت آدمی در سیر تاریخی و ابدي خود يك حرکت تکاملی و بدون وقفه باشد و آنچه که در این تغییرات و تحولات عظیم راهنمای اوست تنها خواست جبری ارگانیزم آدمی است و لاغیر در صورتیکه به اعتقاد آقای خوئی ارزشهای اخلاقی هستند که به حرکت تکاملی انسان جهت میدهند و زندگانی او راه پرو سرشار می سازند .

اجازه دهید تا با يك مثال عینی به بینیم چگونه ارزشها در ساخت و تولید ارزشها می‌توانند راهنما و راهبر انسان باشند. میدانیم که انسان برای حفظ و حراست «ارگانیزم» تلاش دارد که طبیعت را برای زیست خود هر چه بیشتر سازگار و مطلوب کرده و از امکانات حداکثر بهره‌برداری را بنماید. مثلاً وقتی در شرایط اقلیمی ۴۵ درجه بالای صفر قرار می‌گیرد چون افکارش در این اتمسفر متعادل نیست و از نظر فیزیولوژی یکی ناراحت، کلافه و سر درگم است و بطور کلی در آنجا شرایط مطلوبی ندارد، برای اینکه به هوای متعادل و گوارا دست‌یابد مجموعه امکانات طبیعت و مواریث و آموخته‌های تکنولوژیک را بخدمت می‌گیرد و بالاخره به اختراع «صنعت تهویه مطبوع» موفق می‌گردد. بدیهی است ساخت و تولید تأسیسات تهویه مطبوع فی الواقع خلق يك ارزشی است در کادر ارزش بنیادی «تکنولوژی» قرار دارد. آیا در خلق این ارزش چه چیزی راهنمای او بوده است؟ مگر نه اینست که انسان بخاطر به‌زیستی خود و اینکه ارگانیزم را در شرایط مطلوبی قرار دهد تا در تمام فصول سال از هوای پاک و گوارایی لذت ببرد و بتواند بکاو‌شهای خود ادامه دهد به چنین خلاقیتی دست زده است؟ برای اثبات و پاسخگویی به مسائل کلی زندگی هیچ لزومی ندارد که به لغات و تعاریف قلمبه - سلمبه فلسفی و اسم‌های مختلف متوسل شویم، واقعیتها را همیشه میتوان با عینی‌ترین و ساده‌ترین مثالها بیان کرد بدون شك - نظیر این مثال - هزاران واقعیت عینی دیگر وجود دارد بسادگی میتواند علل ابداع پدیده‌های علمی را در کادر «بهبودی زندگی آدمی و به‌زیستی ارگانیزم» توجیه نماید.

آقای خوبی طی مکاتبات خود بر حسب عادت تصور کرده‌اند که خوانندگان کتاب شاگردان ایشان هستند و بذکر يك عده مسائل غامض فلسفی که انسان را در بحر تفکر برده و سرگردان می‌کند پرداخته‌اند، مثلاً در مورد ارتباط طبیعی پدیده‌ها و اشیاء با یکدیگر و تأثیر فیزیکو-شیمیائی آنان که موجد اصلی تغییرات و حرکت هستند توجیه فلسفی بسیار جالبی دارند که از طرف آقای برتراند راسل نقل می‌کنند؛ بر اساس این توجیه کلیه پدیده‌ها و اشیاء در کادر یک‌درشته

از «حلقه‌های ارزشی» قرار می‌گیرند که بالاخره آخرین حلقه آن به يك «غایت» میرسد و آن «غایت» دارای ارزش درونی است. مثلا خیش در رابطه‌اش؛ شخم زدن با ارزش است و شخم زدن در رابطه‌اش با بندافشانی و بندافشانی با خرمن کردن گندم و گندم برای آرد و آرد برای خمیر و خمیر برای نان و نان برای پر کردن شکم انسان و انسان برای زندگانی و این زندگانی پایان حلقه‌های این زنجیر است که دارای «غایتی» است و برخوردار از ارزش درونی است بنابراین توجیه جالب توجه هر ارزشی بالاخره غایت و پایانی دارد و چون ارزشها خصیصه‌های تولیدی جامعه هستند پس تولید و بعبارت دیگر «تکنولوژی» - فرهنگ هنر - سنتها و آداب و رسوم» بالاخره روزی به بن بست خواهند رسید و پایان خواهند یافت و آقای خوئی برای زندگانی آدمی هم حد و مرزی قائل شده‌اند و غایت آنرا در نوعی زندگانی میداند که مبتنی بر ارزشهای اخلاقی باشد: (یعنی زندگانی ای که در اون نیکی و زیبایی و راستی یگانه شده‌اند. رسیدن به زندگانی انسانی غایت هر انسانی).

با این ترتیب بشر بهر حال در جریان حرکت تکاملی خود روزی به کمال مطلوب خواهد رسید و آنجاست که ناچار همه چیز از حرکت باز می‌ایستد و خموشی و تاریکی بر همه جا مستولی شده و زندگانی پایان می‌یابد. اما مثل اینکه اشتباه کردم، چون آقای خوئی با این توجیه مخالفند، زیرا در جایی از مکاتباتشان می‌گویند:

(رسیدن انسان به کمال مستلزم رسیدن تاریخ به جایی است که دیگر هیچ پیش آمده در زمان رخ نده، یعنی «پایان» و رسیدن انسان به پایان در این معنا، نه کهنه و نه دلخواه). و می‌بینیم که تناقض علنی در گفتارشان کاملاً مشهود است، از طرفی ارزشها دارای غایت و پایان هستند و از طرف دیگر کمال مطلق هیچگاه وجود نخواهد داشت. (کوسه و ریش پهن).

آقای خوئی با وجودیکه معلم فلسفه هستند و لاجرم زندگانی را از زاویه يك دید مغشوش و مخلوط فلسفی مینگرند گاهی اوقات با قاطعیت به ابراز نظریات علمی می‌پردازند، مثلا در مورد تفاوت فیزیولوژی یکی انسان و

حیوان می گویند :

(تفاوت‌های بنیادی انسان و حیوان در اینه که نوزاد حیوان با غریز بسیار بجهان می‌آید، ولی نوزاد انسان با کمترین غرائز زائیده می‌شود و تازه آنگه خواسته باشیم دقیقتر بگویم نوزاد انسان در حقیقت با هیچ غریزه‌ئی به جهان نمی‌آید. بلکه در لحظه تولد تنها چندتا از بازتاب‌های او از پیش تعیین شده‌اند.) در مورد مسائل طبی و فیزیولوژیک این چنین با قاطعیت نظر دادن تنها از کسانی ساخته است که در تجربه و شناخت و آزمایش پدیده‌های طبی به حد رسالت و اجتهاد رسیده باشند. طرح این نظریه که نوزاد انسان در حقیقت با هیچ غریزه‌ئی به جهان نمی‌آید خیلی شهادت لازم دارد و درست مثل اینست که بگوئیم نوزاد در رحم - تغذیه نمی‌کند، نمی‌خواهد و غریزه جنسی نیز در او هیچ ریشه و نشانه‌ئی ندارد. آقای خوئی که به نقل از فلاسفه «رفنارگرا» مطالب خود را عنوان می‌کنند و در حقیقت عقاید خود ایشان است که بطور غیر مستقیم بیان میشود می‌گویند که نوزاد تنها با چند بازتاب از پیش تعیین شده متولد میشود و این چند بازتاب عبارتند از سر زانو - بازتاب چنگ‌زدن و بازتاب مکیدن. در اینجا اگر نظر آقای خوئی از «بازتاب» عکس‌العمل نوزاد در برابر تحریکات خارجی باشد به قطعیت، باید گفت که تعداد این عکس‌العملها در نوزاد درست باندازه تحریکات خارجی است یعنی اگر سوزنی به بدن نوزاد بخورد تهیج می‌شود، اگر شیشی در برابر چشمانش قرار گیرد، پلک می‌زند، اگر هوای اطرافش سرد شود نوزاد می‌لرزد، اگر چیزی را نزدیک دهانش ببرند، می‌خورد - درست مثل اینکه اگر با دست بسر زانویش بزنند، پایش بجلو می‌برد و یا چیزی در دستش بگذارند آنرا فشار میدهد و کلیه این بازتابها یا عکس‌العملها مشابه همدیگر هستند و برآستی چرا آقای خوئی بدون تحقیق و بررسی و تجربه شخصی و تنها با اتکاء بگفتار فلاسفه «رفنارگرا» یک مطلب غیر علمی را پذیرفته‌اند و آنرا این چنین با تبختر سعی دارند که بخورد خواننده بدهند؟

بطور کلی آقای خوئی با ذهنی فلسفی و با توجه مسائل از زاویه متناقض و غامض فلاسفه ایده‌آلیستی به تفهیم و تبیین «زندگانی» نه تنها کمکی نکرده‌اند

بلکه مسئله شناخت زندگی را که يك کلیت برای روشنفکران بحساب می آید به
 پیراهه کشانده اند. ایشان با طرح تقسیم بندیهای ناقص و نارسائی همچنان
 پراگماتیسم، «رفتار شناسی، غایت شناسی، مقصود یابی و روش شناسی»
 کارها را مشکل کرده اند و شناخت زندگی را از چهار چوب دید قشر روشنفکر
 بدور ساخته اند. ایشان با اتکاء درسی بنام «روش شناسی» علم را اینطور تعریف
 می کنند: «علم سیستمی است از فرضیهها و نتایجی که از آنها یا در بر تو تجربه و یا
 بر بنیاد اصول منطقی، گرفته میشود.» و آنگاه برای اینکه این تعریف ناقص،
 غامض و مبهم را گسترده کنند مفاهیمی مانند «اصل» و «فرضیه» را مجدداً تعریف
 کرده اند و بالاخره مفهومی بدست داده اند که نمی توان آنرا با پدیدههای
 علمی سازگار نمود. علم عبارت از شناخت و کشف قوانین حاکم بر طبیعت
 هستی و برداشت منطقی از این قوانین بمنظور سازندگی و تولید است. انسان
 برای اینکه طبیعت را برای زیست خود متناسب کند تلاش دارد که آنرا تغییر دهد
 و این تغییر بدون شناخت و کشف قوانین جهان و هستی امکان پذیر نیست.
 پس به شناخت و کشف قوانین دست میزند و از این رهگذر علم و کاوشهای علمی
 پدیدار میگردد. انسان پس از آنکه قوانین طبیعت را شناخت با الهام و برداشت
 از آنها بسازندگی و تولید میپردازد، با کشف قوانین حرارت و انبساط اجسام
 و انرژی حاصل از آن به اختراع توربینهای بخار موفق میشود و با شناخت اتم
 و حرکت الکترونها، الکتريسته را خلق می کند. از قوانین جاذبه و حرکت
 اجسام علم میکانيك پدیدار میگردد و دستگاههای نقاله و تأسیسات عظیم میکانيكي
 بمدد کشف این قوانین و ارتباط منطقی بین آنها بوجود می آیند. با شناسائی
 گیاهان و نباتات مفید برای ارگانیزم انسان، کشاورزی رشد و تکامل می یابد.
 شناخت بدن آدمی و ارگانیزم در حیطه کاوشهای طبی و فیزیولوژیک است.
 یکی دیگر از نظریات فلسفی آقای خوئی که با هیچ محکی شنجیده نمیشود
 این اظهارات است:

..... علم همیشه به بنیادهای خودش شك می کند و پیشروندگی و دنیا میسم
 علم از همینجاست.) نه عزیزم، نه آقای دکتر خوئی، علم هیچگاه بر بنیادهای

خودش شك نمی كند . كشف يك عده قوانین علمی در يك شرایط خاص همیشه علمی است زیرا قبلاً واقعیت این قوانین با تجربه به اثبات رسیده و صحت آنها تأیید شده است . اگر در علوم و تکنولوژی تحرکی می بینید ، اگر در علوم دینامیسمی مشاهده می کنید بعلمت دو پهلو بودن قوانین علمی نمیباشد بلکه این دینامیسم به آن علت است که پدیده ها و اشیاء در ارتباط با یکدیگر مرتباً بحال تغییر و تداومند و بعلاوه خواستهای انسان در جریان تولید و استفاده از تکنولوژی حد و مرزی ندارد زیرا قبلاً گفتیم که تلاش آدمی به منظور بهتر کردن شرایط زیست يك تلاش جاودانه و سر حدی است چون نفس ارگانیزم اینطور قوام یافته و شکل گرفته است . دینامیسم علم از این واقعیت سرچشمه می گیرد که شناخت انسان توقف پذیر نیست بلکه روز بروز گسترده تر و پویاتر می شود . مدتها قبل بشر برای گرم کردن کاشانه خود از آتش استفاده میکرد ، بعدها که شناخت بیشتری روی سازندگی و تولید پیدا کرد ، کرسی وسیله گرمایش خانواده شد و بعد که دستگاه فلزکاری - جوشکاری و پرس ایجاد شد از بخاری استفاده کردند . دیروز شوفاژ ، با رادیاتور وسیله مطلوبی بحساب می آمد ولی امروز تأسیسات « ارکاندیشننگ » و دستگاههای مشروط کردن هوا تازه ترین تأسیساتی هستند که باشناخت علمی بشر تکامل یافته اند . اینك دیگر گرم کردن اطاقها در زمستان مطرح نیست ، بلکه این خواست مورد نظر است که در کلیه فصول سال و با تغییرات مداوم درجه حرارت هوای خارج ، حرارت داخلی اطاقها بمقدار ثابت مثلاً ۲۰ درجه بالای صفر نگهداشته شود و يك رطوبت نسبی مناسب و متعادل همواره اتمسفر فضا را بحال گوارا و لذت بخشی در آورد . بدیهی است که در جریان تکامل این رشته از صنعت - با شرحی که گذشت - علم هیچگاه به بنیادهای خودش شك نکرده بلکه این انسان بوده که مرتباً اطلاعات و معلومات خود را در میدان تکنولوژی رشد و تکامل داده و بمدد ذهن پویاتر و برتر موفق به خلاقیت و بدعت و آفرینشهای تولید تازوکی شده است .

آقای خوئی برای اثبات این نظریه خود که علم همیشه به بنیادهایش شك می کند به دو مثال (نظریه نسبیت) و (نظریه ساختمان نور) متوسل میشوند ،

در حالیکه این هر دو «تئوری» هنوز در مرحله «نظریه» و «فرضیه» قرار دارند و تاکنون نکات زیادی در حیطه تجربه روی این نظریات مبهم مانده که بایستی در آینده روشن گردد. آقای خوئی با نوعی زرنگی ندانسته، مثالهای فوق را بعنوان شاهد مطلوبی برای تأیید نظراتشان بحساب می آورند، اما معلوم نیست چگونه میتوانند نظریه «شک و تردید در بنیادهای علمی» را روی هزاران قوانینی که تاکنون کشف شده و صحت و تقسیم آنها در تجربه تأیید گردیده و بمدد استفاده از آنها بشریت تا این حد در رشد تولید و تکامل تکنولوژی پیشرفته پیاده کنند؟ آیا میتوان گفت که (تبدیل انرژی حرارتی به انرژی مکانیکی دو پهلو است؟) چگونه میتوان منکر این حقیقت شد که «سرعت دارای انرژی است؟» که (حرارت حجم اجسام را زیاد می کند) که «انرژی از خواص حرکت است» که (تبادل الکترونی در اجسام باعث ایجاد الکتریسته می گردد؟) ، چون پای آقای خوئی در ادامه این بحث و تکیه روی این نظریه می لنگد، بالاخره خودشان به عجز آمده و می گویند:

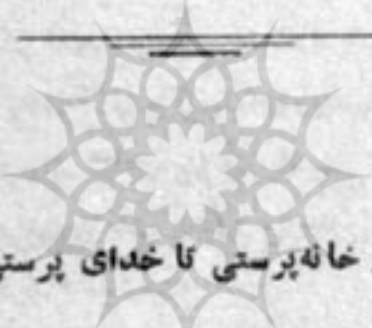
(... بحث ما ، تا اینجا ، در باره شک پذیری بنیادهای علم ، به بحث نظری بود ، اما آنچه ارزشهای راستین رو تعیین میکند همیشه عملی است و ما می بینیم که در عمل علم انسان را روز بروز بیشتر برده .) و با این مطالب آقای خوئی نظریه تازه دیگری را هم دارد بحث می کنند و آن اینست که اگر بین طرح مسائل «نظری» و «عملی» تناقض و اختلافی وجود داشته باشد ، این يك امر طبیعی است ، ایشان مدتی روی این نظریه که علم دو پهلو و مشکوک است و قوانین علمی همیشه بین دو بی نهایت سرگردان باشد حرف می زنند ، مثال می آورند و فلسفه می بافند ، بعد هم دست آخر که در برابر واقعیات تنی قرار میگیرند انعطاف پذیر میشوند و ناچار می گویند (تنها از نظر منطقی و در بحثهای نظریه که بنیادهای علم شک پذیره، اما آنچه ... ارزش انکارناپذیر علم (و ثابت می که نتایجی است که انسان از علم در عمل میگیره...)

بهر حال اگر قرار باشد نظریات و گفتههای آقای خوئی دقیقاً و کلامورد ارزیابی قرارگیرد تقریباً در اکثر زمینهها نقطه نظرهایشان غیر علمی و محکوم

است و علت اصلی آن اینست که ایشان ذهن خود را اکثراً از مطالب خوانیده در کتابها بارور ساخته‌اند و هر طرح ذهنی را بدون تحقیق و بررسی عینی و تجربه پذیرفته‌اند و اینک درمباحث خود تلاش دارند که بین این « واقعیت‌های کتابی » روابط مخصوصی نیز برقرار سازند و از همین مجراست که به نظریات غیر علمی و مغشوش می‌رسند .

کتاب جدال مدعی جز اینکه خواننده روشن‌فکرو پویا و جوپای حقیقت را در تاروپود ایسم‌های فلسفی و طبقه بندیهای ذهنی گرفتار سازد به سؤال اصلی « زندگیانی » پاسخ مناسبی نمیدهد .

محسن عدنانی



از خانه پرستی تا خدای پرستی

نقلست که وقتی او را [شبللی را] دیدند پاره‌ای آتش بر کف نهاده ، می‌دوید . گفتند : « تا کجا ؟ » گفت : « می‌دوم تا آتش در کعبه زخم تا خلق با خدای کعبه پردازند ! » و يك روز چوبی در دست داشت و هر دو سر آتش را گرفته . گفتند : « چه خواهی کرد ؟ » گفت : « می‌روم تا به يك سر این دوزخ را بسوزم و به يك سر بهشت را تا خلق را پروای خدای پدید آید . »

فریدالدین عطار

تذکره الاولیاء